

منوچهر جمالی

جوی آب: گذر آب است
 یا « جشن وصال آب با خاکست » ؟
 سکولاریته ،
 « احساس فنا، یا گذر ابودن زمان »
 رابا
 « خوشی و شادی و کام »
 نمی آمیزد
 بلکه ، جنبش زمان را ، متلازم شادی
 و آفرینندگی میداند
 بر لب جوی نشین و « گذر عمر » ببین
 کاین اشارت ز جهان گذران مار ابس
 چرا آنچه برای حافظ « احساس گذر و فنا »
 میآورد، برای مولوی « وصال و حرکت » بود؟

«جنبش آب در جوی» ، برای حافظ ، برترین نماد « گذر ابون زمان در گیتی» بود، که با هرگونه شادی و خوشی، میآمیخت، و آن را تلخ میکرد، ولی برای مولوی ، همان جنبش آب در جوی ، بیان « هماغوشی و وصال خدا با انسان و شادی» بود . این دو گونه « تجربه زمان » در تاریخ ایران ،

از کجا سرچشمه میگیرند؟ آنچه برای یکی، گذروفنا و طبعاً، تلخ و شومست، برای دیگری، جنبش و وصال حق و حقیقت با انسانست، و طبعاً اوج شادی و خوشی است. ازدیدن جنبش آب در جوی، یکی، غمناک میشود، و دیگری کامیاب و شاد. تجربه «گذر زمان درگیتی»، در ایران با الهیات زرتشتی میآید، و شوم شمرده میشود، ولی تجربه «جنبش زمان، به کردار» حرکت عشق» و «بُن آفرینش که ملازم شادبست» گوهر فرهنگ سیمرغی بوده است. در الهیات زرتشتی، اهورامزدا و آنچه اهورامزدا نیست، «ناگذرا» است. سکون و یکنواخت ماندن، و ثبوت، آرمان میشود، و «حرکت» که معرب واژه «ارک و هرک» است، ویژگی ناسازگار با اهورامزدا شمرده میشود. و درست همین واژه «ارکیا»، معنای «جوی» را داشته است (برهان قاطع) و در آذری، هنوز «ارخ» به معنای جوی است. و به همین علت به «تاب خوردن بر روی ریسمانی که بر درخت می‌آویختند»، ارک گفته میشد، چون بیان این حرکت نوسانی = گشتن» و حرکت عشقی و حرکت بطور کلی بود. پدیده حرکت، با «گذر و گشت»، و یا با «حرکت دورانی و نوسانی، یا گشتی» کار داشته است. «گردیدن و گشتن»، که امروزه معنای «تحول» دارد، در اصل بیان «حرکت گشت و بازگشت» بوده است، هر چند سپس، معنای کلی پیدا کرده است، و رابطه اش را با «دوران و گشتی بودن» از دست داده است. **الهیات زرتشتی، درست با همین درک آفرینش گیتی از «حرکت گشتی»، می‌جنگیده است.** ولی درست در جنگیدن با «مفهوم حرکت گشتی»، و مطرود ساختن آن، «حرکت بطور کلی» را شوم و طرد ساخته است. چنانکه همین کار را با مفهوم «آمیختن» کرده است. مهر، از ریشه «مت» برآمده است که همان «آمیختن» باشد. الهیات زرتشتی، اصطلاح «آمیختن» را برابر با معنای «شهوة جنسی» گرفت، و طبعاً در دسر فروان، با مفهوم «مهر» و «خدای مهر» که در اصل سیمرغ بوده است «پیدا کرد». سیمرغ که خدای مهر بود، برای زرتشتیان، خدای شهوت جنسی و «جه» = جنده بشمار می‌آمد، و این لقب را به همان «میتراس» دادند که بنیادگذار قربانی خونی و پیمان بود که در شاهنامه، همان ضحاک می‌باشد. در الهیات زرتشتی، این اهریمن است که می‌خواهد «بیامیزد»، و اهورامزدا، برضد این آمیزش است. آمیزش، به مفهوم شهوت جسمانی کاسته شده است.

اهریمن ، میخواد با آمیختن خود با همه چیزها ، همه گیتی را شهوانی و جایگاه شهوت رانی سازد . اینست که پیکار با حرکت گشتی (ارکه = جوی) ناگهان ، **به پیکار با مفهوم « حرکت بطور کلی » میکشد** ، و الهیات زرتشتی بدینسان، دچار سرنوشت شومی میگردد که از عوامل مهم سرنگونی ساسانیان بود . البته « هه رک » در کردی ، معنای حرکت دارد . هه رکاندن ، حرکت دادن و جنباندن و راه انداختن است (شرفکندی) . و در آذری ، به جوی ، ارخ گفته میشود . « جوی » ، که سپس در اشعار شعرا ، برترین اشاره به گذرائی و فنای شادیهادرگیتی شده است ، در اصل، درست معنای وارونه اش را داشته است ، و بیان « عشق نخستین و حرکت نخستین در آفرینندگی » بوده است . چگونه معنای یک اصطلاح ، واژگونه شده است ؟ جالب آنست که شعرا ، همان تصویر را بکار میبرند ، ولی وارونه آنچه در تصویر آشکار است ، میفهمند ! ما با اندکی بررسی در همین اصطلاح پیش پا افتاده ، این تحول بسیار مهم فکری و سیاسی و دینی و اجتماعی را در ایران درمی یابیم . درک این تصاویر باید در هنر و زبان یا به سخنی دیگر در « نا آگاهبود » ، دگرگون شود ، تا سکولاریته ، واقعیت یابد .

فرهنگ ایران ، به « دوام و بقا » ، « پایدار = پای دار » میگوید . ما بندرت ، متوجه این تضاد ذهنی خود و « آنچه در این واژه ، بیان میشود » ، میگردیم . « دارنده پا » ، چه ربطی به « بقا و دوام و سکون » دارد ؟ درست واژه « پایدار » ، میگوید که دوام و بقا ، سکون و بیحرکتی و یکنواختی و ماندگاری نیست ، بلکه حرکت است ، چون واژه « پایدار » که دارنده « پا » باشد ، به معنای « اصل حرکت و عشق » است ، چون پا ، در فرهنگ ایران ، بیان این دو معنا باهم بود . پا در اثر اینکه دوپا ، باهم در هم آهنگی ، اصل حرکتند ، نماد « عشق » بود . **نام « بهرام » ، که بُن کیهان و زمان و انسان هست ، « پادار » است** (برهان قاطع) . بهرام ، خدای جهانگردی و سفر و سلوک است . او نخستین سالک جهانست ، به عبارت دیگر ، بهرام ، اصل جنبش و همچنین اصل عشق است . بهرام ، پایدار است ، چون بُن پیدایش زمان و کیهان و انسانست . پس « پایدار » ، اصل عشق و حرکت بودنست ، نه سکون و اقامت در یک جای و بی حرکتی . پایداری ، حرکتست ، نه سکون . این سراندیشه فرهنگ اصیل ایرانیست . درست جنبش و شادی ، لازم و ملزوم همد . از این رو بود که «

جستجوی همیشگی « چون حرکت مداوم هست ، آرمان ایرانیان بود ، نه « دانستن حقیقت و مالکیت آن، وماندگارشدن دریک آموزه ». شادی در جنبش است . دین ایرانی ، جستجوی همیشگی بینش بود ، نه ایمان به یک آموزه ، نه چسبیدن به یک اندیشه ثابت . آنکه بینش را همیشه میجوید و میپژوهد ، همیشه از جستجو، شادی و کام میبرد ، و از ماندن دریک بینش و آموزه ، غمگین و پژمرده و ناکام میشود . درحالیکه ، سپس ، « ایمان به یک آموزه ثابت و بیحرکت » ، اوج شادی میشود ، و جستجوی همیشگی ، به کردار « آویخته بودن میان زمین و آسمان » درک میگردد که اوج گمگشتگی و حیرانی باشد . از دید ایمان، جستجو، شادی نمیآورد ، بلکه انسان را « معلق میان زمین و آسمان » میکند . بنا براین زمان در فرهنگ اصیل ایران ، که به کردار «جنبش» دریافته میشد ، شادی آور بود . «زما» که پیشوند « زمان » است ، درکردی به معنای رقص و پایکوبیست . به عبارت دیگر ، زمان ، جایگاه جشن و رقصست . زمستان ، که دارای همین پیشوند « زم » است ، به معنای « زمان شادی و جشن و رقص » بوده است ، نه به معنای « فصل سرما » و خزیدن به گوشه ها ! « زم » ، نام دیگر رام ، خدای رقص و شعر و موسیقی بوده است، و هنوز ترکها به جشن ، بیرام میگویند که « بغ + رام = زنخدا رام » میباشد . در الهیات زرتشتی ، بقا و دوام ، شکل « ناگذرا بودن » اهورامزدا را گرفت ، گذرو گشتن و حرکت ، شوم و بد شد . و سکون و ثابت و بیحرکت ماندن ، آرمان میگردد . گشتن ، چرخیدن و رقصیدن هم بوده است . ناگذرا بودن اهورامزدا ، درنهایت این معنارا هم دارد که اهورامزدا ، نمیرقصد و برضد موسیقی و رقص است . دراین بررسیها ، تفاوت این دوگونه تجربه زمان ، نشان داده خواهد شد .

اغلب شعرای ما که « ارزش شادکامی درگیتی » را میشناسند ، وحتا آنرا برتر از اندیشه « آخرت و جنت و سعادت باقی ملکوتی » می‌شمارند ، ولی خود را ، از این احساس فنا درشادیهای خود که پس از الهیات زرتشتی ، اسلام ، در اذهان جای انداخته ، نمیتوانند برهانند . این احساس زمان فانی در خوشی و شادی ، درایران نیز با الهیات زرتشتی آمده بود ، ولی فرهنگ نیرومند ایران ، راه را به چیرگی این اندیشه از الهیات زرتشتی بر روانها بست . خرمدینان که همان سیمرغیان باشند ، فرهنگ « آمیختگی شادی با جنبش » را برغم الهیات زرتشتی ، در ایران، نگاه داشتند . ولی

با آمدن اسلام ، این احساس فنا یا « گذرا بودن زمان » ، درست زیر آب شادیخواهی و کامخواهی آنها را زد . این حافظ که پیامبر شادی درگیتی است ، میگوید :

ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار تا تن خاکی ما ، عین بقا گردانی
 بمن حکایت اردیهشت میگوید نه عاقلست که نسیه خرید و نقد ، بهشت
 ولی این « حضور احساس گذرا بودن جهان و عمر و زمان » ، ایجاد
 کشمکش و آشوب ، در شادی باده نوشی حافظ میکند . **باده که در فرهنگ
 ایران ، نمودار سازنده گوهر انسان ، و پیدایش راستی (رویانندگی گوهر)
 و طبعاً شادی بود ، نقش « فراموش ساختن غم و فنا و گذر » را پیدا میکند .**
 قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش ز کاسه سرجمشید و بهمنست و قباد
 پیاله باده ای که انسان از او مینوشد ، کاسه سرجمشید و بهمن و قباد و
 گذشتگانست ، که بیان فنا است .

دی در گذار بود و ، نظر سوی ما نکرد بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
 همینگونه **عمر خیام** ، با آنکه سعادت در جنت را فقط نسیه میداند ، و در پی
 شادی و طرب در این جهان است ، ولی همینکه برای او ، برترین ویژگی
 جهان ، گذرا بودن جهانست ، به شادی و خوشی خالص ، دست نمی یابد :
 بر خیزو مخور غم جهان گذران خوش باش ودمی به شادکامی گذران
 دگرگونی ها و جنبش های جهان ، فقط و فقط به کردار « گذرا بودن »
 فهمیده و احساس میشوند . به قول انواری :

زمانه گذران بس حقیر و مختصر است

از این زمانه دون درگذر ، که در گذراست

**درک جنبش و تغییر ، به درک « فناء و گذرائی » ، کاسته میشود . این
 پیآیند قراردن « آخرت » ، به کردار زمان باقی ، و ارزش دادن به «
 خوشی و سعادت باقی » در قرآن است ، که روح و روان شعرا و
 نویسندگان ما را تسخیر کرده است . سکولاریته ، جنبشی برای مثبت
 ساختن مفاهیم حرکت و تغییر و پیشرفت است ، که جداناپذیر از احساس
 زمان درزندگی در گیتی است . سکولاریته ، میخواهد حرکت و شادی را
 باهم چنان بیامیزد که همگوهر شوند .**

در زیر اندیشه « زمان درگیتی ، فانی است » ، این اندیشه کلی بود که «
 هر حرکتی ، فقط گذر و فناء است » ، پس حرکت ، شوم و بد است .
 سکولاریته ، حرکت را به مفاهیم « گذر و فناء و فساد » نمیکاهد . فساد ،

به « زوال صورت » گفته میشود، و « کون » به پیدایش صورت . الله ، کن فیکون میگوید و همه چیز، تکون می یابد ، و انسان، این صورتی را که الله به چیزها داده است ، زائل میسازد . از این رو « ان الله لایحب المفسدین - سوره قصص» . و درست این انسان است که از همان آغاز « مفسد » است ، یعنی علاقه به « دگرگون ساختن قوانین و امور و خواستههای الله » دارد. انسان میخواهد که آنچه را الله ، حکم کرده است و خلق کرده است و وضع کرده است و صورتی را که به چیزها داده است، تغییر بدهد، و این فساد است . این اندیشه که دنیا ، جسم و حس و صورت است و طبعاً فانی است ، بر این اندیشه استوار بود که « حرکت ، فقط زوال و فساد و فناء است » . بدینسان ، حرکت ، بخودی خودش ، شوم شناخته میشود ، چون حرکت و تحول و تغییر ، دیگرگونه شدن است . ولی بقا ، چون « ماندن در یک حالت است » ، خوب است . آن شادی و کامی و خوشی ، خوبست که همیشه بماند . اینست که با تصویر آخرت و بقا و سعادت ملکوتی ، مفهوم « همیشه یک چیز بودن (sein)، و همیشه پای بند یک چیز بودن (ایمان)، و همیشه در یک چیز ماندن ، برترین ارزش و « غایت زندگی اجتماعی و سیاسی در گیتی » میشود . از راه همین اندیشه است که، ادیان نوری ، حق دخالت در سیاست و حکومت، و حق « راستا دادن به حکومت و قانون » پیدا میکنند . و چون ، حرکت در « گذرآب درجوی » و « درگذر باد » بسیار ملموس است ، اشاره ایست به گذرا بودن کل تغییرات و حرکات در دنیا . درگذرآب درجویبار، گذر و نابودی عمر و همه خوشیها، تجسم می یابد . در گذر باد ، نابودی و پوچی عمر و زندگی ، پیکر می یابد . حافظ دنیا دوست ، درچنگال همین احساس فناء است که میگوید :

« بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین »

کاین اشارت ز جهان گذران مارا بس حافظ

انسان ، بر لب جوی می نشیند تا از حرکت آب ، فقط یک چیز را ببیند، و آن گذر عمر خود و گذرا بودن جهان (= دنیا) است . بجای همه زیباییهای حرکت آب درجوی ، فقط شومی را در زندگی و در دنیا می بیند

دلا جام و ساقی گلرخ طلب کن

که چون گل ، زمانه ، بقائی ندارد حافظ

سکولاریته ، تنها « مسئله کامبری و خوشباشی بطورکلی » نیست ، بلکه « مسئله پیوند کامبری و خوشباشی، با درک ویژه ای از زمان » است که « احساس فناء » را طرد و حذف میکند. **عدم رهبانیت در اسلام ، و گرفتن نصیب خود از دنیا و تا با این احساس ، همراه است ، سکولاریته نیست** . در ادبیات ایران، شادی و خوشی و کام ، چنان با اندیشه « گذر زمان و فنا » ، که طبعاً نماد بی ارزشی زمان درگیتی است ، آمیخته و آلوده شده است ، که طرفداری از خوشی در دنیا نیز، صفای خود را از دست میدهد . خوشی ، با احساس اینکه فوری نابود و نیست میشود ، پوچ و تلخ میشود . بهترین شاعرگیتی دوست ما حافظ، به باغ ودشت خرم میرود و بر لب جوی می نشیند و از « جنبش آب لطیف در جوی » ، فقط و فقط ، « گذر و فنا » را درمی یابد . این در اثر همان برتری ارزش « زمان باقی بر زمان فانی درگیتی » است که بر همه اذهان و روانها چیره شده است . انسان ، برغم آنکه از بام تا شام ، مشغول کامبری و شادی باشد ، همه این کامبریهها و شادیها و خوشی ها ، بیشتر بر تشنگی او، در جستجوی زندگی باقی در آخرت یا سعادت ملکوتی میافزاید و او را از « زندگی کردن درگیتی » و « علاقه به آباد کردن گیتی ، و بهشت ساختن ازگیتی » دور میسازد . **غرق بودن انسان در خوشیها و کامها ، هنوز بیان آن نیست که انسان ، « زندگی - سکولار » میکند** . درست یک انسان سکولار، از جنبش آب در جوی ، یا در رود یا در سیل و طبعاً در کل تغییرات و حرکات در دنیا (و زندگی درگیتی) ، چنین احساسی از « فانی شدن و گذرا بودن عمر » ندارد . البته تجربیات دیگر شعرای ایران از همان جنبش آب درجویار، این نکته را چشمگیر و ملموس میسازد . خود حافظ برغم آنکه گرفتار مفهوم فنای زمان از اسلام هست ، ولی در همان جویبار ، آب زندگی را هم می یابد :

خوشر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ؟
 ساقی کجاست ، گوسبب انتظار چیست ؟
 هر وقت خوش که دست دهد ، مغنم شمار
 کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
 پیوند عمر ، بسته به موییست ، هوشدار
 غمخوار خویش باش ، غم روزگار چیست

معنی **آب زندگی** و روضه ارم جز طرف **جویبار**ومی خوشگوار نیست

این تنش و کشمکش میان « برتری دادن به خوش بودن درگیتی » و « احساس فانی بودن گیتی » ، او را از زندگی خالص سکولار، باز میدارد . گامی را که حافظ در راه دوستی گیتی برداشته است ، نیاز به گامی دیگر دارد ، تا به زندگی سکولار نزدیک شویم .

مولوی درست این « **آب روان درجوی** » را « **خدای آمیزنده** » خودش میداند (این خدا با الله ، تفاوت گوهری دارد) که بر « لب جویبار که انسان است » بوسه میزند . از بوسه « خدای آبگونه » بر لب جویبار ، شکوفه و سبزه ، از تخمِ انسان میروید . البته این همان تصویر گذشتن جمشید و زرتشت ، از رود آب است، که بهمن از آن میروید ، و « اوروهمن » به معنای شادی است. مولوی در غزلی میگوید :

من جوی و تو ، آب ، و بوسه آب هم بر لب جویبار باشد

از بوسه آب بر لب جوی اشکوفه و سبزه زار باشد

از سبزه ، چه کم شود که سبزه در دیده خیره ، خار باشد

جنبشِ « خدائی که گوهر آبکی دارد » ، دایه ایست که با پستانش ، به کودکان گیاهی ، شیر میدهد . در جای دیگر، مولوی خود انسان را همین آب روان در جویبار میداند و میگوید :

ما همچو آب ، در گل و ریحان روان شدیم

تا خاکهای تشنه ، ز ما بر دهد گیا

بیدست و پاست ، خاک جگر گرم ، بهر آب

زین رو دوان دوان رود آن آب جویها

پستان آب میخلد ، ایرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد ، دایه جابجا

مار از شهر روح ، چنین جذبه ها کشد

درصد هزار منزل ، تا عالم فنا

این تشنگی گیاهان است که این آب را در جو میکشند و جذب میکنند . حرکت آب در جو ، از یکسو ، پیایند جاذبه گیاهان تشنه است ، و از سوئی، نیاز مادر، به شیر دادن به کودکان ، از پستان مهرش هست . از سوئی ، خدا ، بحر است که اشگها و سرشگهای آب را در جویبار ، با جاذبه بسوی خود میکشد تا در بحر بریزد ، چون بحر، اصل آبهاست، تا همه به وصال اصل خود برسند. همگی شادند که بسوی معشوقه خود میدوند و میجنبند . این البته مفهوم دیگری از « فنا » است .

بحرم به خود کشید و مرا ، « آشنا » ببرد
 بحر، مارا که قطره های آبیم ، شنا کنان بسوی خود جذب میکند .
 درگرساسپ نامه ، اسدی طوسی میگوید که :

جهان ، کشته زاریست بارنگ وبوی درو عمرما ، آب و ، ما کشت اوی
 عمر ، آبیست در جوی که ما را که تخم و بذریم ، میرویانند . خاک جوی که
 همان « آگ و هاگ » ، یعنی تخم و بذر است ، از نوشیدن آب ، یا بقول
 مولوی از بوسه آب ، رویا و شکوفا میشود . این « جوی که ارکیا ، یا ارکه
 = ارخ » نیز خوانده میشود ، یکی از برترین تصاویریست که از فرهنگ
 اصیل ایران برای درک مفهوم زمان درگیتی ، بجای مانده است . « جوی
 juy » همان واژه « جوگ » است که همان « یوگ yug » و « یوگا » و
 « یوغ » باشد . در کردی به جوی آب « جوگا + جوگه » میگویند . و
 درسکزی ، در ترکیبات گوناگون دیده میشود که « جو » به معنای یوغ و
 شخم زنی و شخم بکار برده شده است . و در خراسانی جوغ ، همان یوغ
 است که با آن ، از نیروی بهم پیوسته دوگاو ، بهره گرفته میشود .
 در اصل ، واژه یوغ یا یوخت juxt -- yuxt همان واژه « جفت » است .
 یوغ به شکل های « جغ + جوه + جوخ + جو » بکار برده میشود . این واژه
 در اوستا بنا بر بار تلولومه yaog ، به معنای « اسب را به گردونه بستن »
 است . ولی واژه « یوغ » + « جوگه » + « جوی » یا « ارکه » یا « ارخ » را
 در چهارچوبه اسطوره آفرینش اصلی ایران باید فهمید . در فرهنگ اصیل
 ایران ، دواسب یادو گاو ، به گردونه آفرینش با یوغ بسته شده بود که
 گردونه آفرینش را میکشیدند . حرکت آفرینندگی با یک جفت نیروست و
 این را « جفت آفرید » میگویند . یوغ یا جفت یا جوگه یا جوی ، یا ارکه ، یا
 ارخ ، « یک تصویر » بود که محتوای « چند معنا باهم » بود . این تصویر
 بیان « وصال و حرکت » باهم بود . اساسا شخم زدن ، معنای عشق ورزی
 داشت . چنانکه کاشتن ، هم معنای بزرافشاندن ، و هم معنای انداختن نطفه
 را دارد (التفهیم ابوریحان) . در عشق ورزی است که جنبش ، آغاز میشود
 . اینست که این واژه ها ، تصاویری هستند که بر آیندهای گوناگون دارند .
 مثلا در کردی ، « جوانن » که از همان ریشه « جو » هست ، به معنای
 جنبانیدن است . جوبه ، به معنای جنده خانه است (جای عشق ورزی) .
 چون جوی ، عشق ورزی و جفت شدن آب با خاک (تخم) است ، که از آن ،
 گیاه ، پیدایش می یابد و میروید . همانسان در ترکی « یوخسول اورغانی »

، عشقه است و پیچه ، نماد عشق است . پیشوند ، یوخ، که همان یوغ و جوغ و جوگه است ، معنای عشق ورزی دارد و در فارسی ، یوخه ، رسیدن به نهایت لذت جماع است . در آلمانی نیز معنای اوج شادی را دارد . واژه « جوان » نیز از همین اصل است که در آن « عشق و جنبش » از هم جدا ناپذیرند ، چنانکه در کردی به جوان ، «لاو» میگویند که تصویری مساوی با یوغ و جفت است و در انگلیسی به معنای عشق و در فارسی (لبلاب) به معنای عشقه و در سانسکریت به معنای «همزاد=جفت» است که همه برآیندهای یک تصویرند . از این رو به « جوی = جوگه » ، این نام را داده اند ، چون آب جنبنده، با خاک که تخم یا حاوی تخمست میآمیزد ، و حرکت آفرینندگی آغاز میشود . **آب جنبنده ، مانند موج دریا ، نرینه است .** چنانکه از آواز خرسه پا(که نام زشت ساخته سیمرخ است) در دریای وروکش ، دریا به موج میآید، و همه ماهی هارا آبستن میکند . آب رونده و جنبنده ، مانند جوی و رود ، نرینه است، و زمین ، مادینه است (بندهش بخش نهم البته آب ساکن مانند زمین ، مادینه است ۱۱۳) . مولوی میگوید :

از خاک بیشتر دل و جانهای آتشین مستسقیانه کوزه گرفته که آب آب

برخاک رحم کن که از این چهار عنصر او

بیدست و پاتر آمد ، در سیر و انقلاب

این واژه ها را ، که مستقیماً به تصاویر در اسطوره های آفرینش باز میگردند ، باید همیشه به شکل « خوشه ای از معانی به هم پیوسته » دریافت ، و نباید آنها را به یک مفهوم خشک و خالی ، کاهش داد . عشق ورزی و حرکت و آغاز آفرینندگی ، همه در یک تصویر باهم جمعند . حرکت آب در جوی، و تخم و زمین ، و آمیزش آنها باهمدیگر، و « شروع شدن به پیدایش » اینها باهمند . مثلاً همان واژه «حرکت» در عربی که به همین ارک = ارخ = هرک (هه رک) باز میگردد ، بیان آنست که اصل زمان و هستی و انسان ، که یونانی ها هم ارکه مینامیده اند (بهمن ، ارکه من است) آمیزش و حرکت هست . در کردی این رد پاها باقی مانده است . «هه رک» که همان «ارک» و «ارخ» و «جوی=یوگا» است ، هم به معنای تخم کاشتنی ها و بذر است و هم به معنای حرکت، و هم به معنای گل است . « هه رکاندن» ، حرکت دادن + جنبانیدن و راه انداختن است .

از سوئی ، «هه ر کیل» به معنای کسی است که بر زمین مرطوب بذر
بپاشد و شخم بزند .

پس «نشستن بر لب جوی» ، همان کاشته شدن تخم (مردم ، تخمست)
بر لب جویست که آب تازنده و رونده ، با عشقش ، دنبال معشوقه میگردد تا
اورا در آغوش بگیرد ، و با همبوسی اورا آبستن کند، تا گیاهی تازه (تا
بینش و شادی) ، تکوین بیابد . حرکت آب در جوی ، نشان عشق ورزی
آفریننده است که بُن پیدایش « زمان » و « زندگی » است . آنچه در این
تجربه از جنبش جوی آب وجود خارجی ندارد ، همان تجربه فنا و گذرو
غمگینی است . درست زمان ، حرکت آفرینندگی میباشد . درست **زمان ،**
آمیزش جنبش و شادی با همست . در اینجا است که انسان ، « جستجوی
حقیقت و زندگی » را ، بر « داشتن حقیقت و داشتن سعادت ثابت و
یکنواخت » ، ترجیح میدهد . گسترش ترکیب این دو پدیده که « جنبش و
آفرینش » با « شادی » باشند ، بنیاد فلسفه سکولاریته است .

مقالات مربوط به سکولاریته ، در آینده در یک کتاب ، چاپ خواهند شد.

جلد اول کتاب « مولوی ، رستاخیز رام ، فرزند سیمرغ » در ۳۵۰ صفحه
، در دو هفته آینده چاپ و منتشر میشود ، و علاقمندان میتوانند آن را از
کتابفروشیهای ۱- خانه هدایت در برلین ۲- اندیشه سرا در برلین و ۳-
مهرگانی در کلن خریداری کنند .